

کارل مارکس  
ترجمه: حمید نوحی\*

# سرشت اهریمنی پول\*

گزیده‌هایی از دست‌نوشته‌های ۱۹۴۴

«...الذی جمع مالاً و عدده»...

... آن کس که به جمع آوری مال و شمارش آن سرگرم است...  
شراره آن بر دل‌ها شعله‌ور است. (همزه: ۱ و ۷)

«قلب تو جایی است که گنجینه‌ات در آن پنهان شده» (عیسی مسیح: ماتیو ۲۱، VI)

تنها طبیعت نیست که بخشی از وجود ماست [...] چیزها و الزامات روح [...] نیز. بنابراین آیا احماقانه نیست که [...] درباره ثروت بیش از اندازه طماع و حرص  
باشیم [...] (بیاید) از این دردها خود را رها سازیم، با تمام وجود بخشش کنیم، که این است به راستی، سرزمین فضیلت (و شاهراه رستگاری)

Jean Chrysostome, برگرفته از مجید رهنما،

Quand la misère chassela pauvreté

چشم‌انداز ایران: متن حاضر گزیده‌هایی است از «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی» کارل مارکس مشهور به «دست‌نوشته‌های ۱۹۴۴» که به انتخاب ناشر فرانسوی در سال ۲۰۱۰ میلادی تدوین و در فرانسه روانه بازار شد. ترجمه فارسی این اثر که مترجم می‌خواست به صورت کتابی مستقل منتشر نماید بنابه اظهار تمایل چشم‌انداز ایران در اختیار این نشریه قرار گرفت و اکنون در معرض مطالعه خوانندگان نشریه قرار می‌گیرد. متن کامل این دست‌نوشته‌ها تا سال ۱۹۳۲ میلادی یعنی ۸۸ سال پس از نگارش و ۶۵ سال پس از درگذشت مؤلف شهیر آن (در سال ۱۸۸۳ م) منتشر نشده و جهانیان، دنیای فلسفه و جنبش بزرگ چپ از آشنایی با دیدگاه‌های مارکس جوان (۲۶ ساله) - که اتفاقاً شالوده فلسفی و آرمان‌شهری آثار بعدی مارکس به خوبی در آن نمایان است - محروم مانده بود. بدیهی است دآوری در مورد مضمون انسانی-عاطفی و بار اخلاقی و معنوی اثر و همچنین فایده و ارزش فنی و ادبی ترجمه حاضر به عهده خوانندگان ارجمند بویژه صاحب‌نظران و پیشکسوتان است. امید است انتشار این گزیده کوچک مورد توجه عموم و بویژه جوانان و دانشجویان واقع شود و آن قدر کنج‌گاوکننده و پرسش‌برانگیز باشد که موجب ایجاد انگیزه برای خواندن یا بازخوانی آثار دیگر مؤلف بویژه متن کامل دست‌نوشته‌ها و تجدید چاپ آن شود.

یادداشت مترجم: نام مارکس و مارکسیسم از یک قرن و نیم پیش تا کنون به طور ایجابی با واژه‌هایی نظیر سوسیالیسم، پرولتاریا، آزادی، برابری، برادری، عدالت، انقلاب، دیالکتیک، ماتریالیسم، رهایی، کمونیسم و... و طور سلبی با واژه‌های فئودالیسم، مالکیت، سرمایه، برده‌داری، دین، بیگانگی، ایده‌آلیسم، امپریالیسم، استعمار، استثمار و... و در دنیای سیاست و کشورداری با انقلاب‌های آزادیبخش و ضداستعماری و ضدامپریالیستی در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین و با نام‌های چه‌گوارا، کاسترو، کوبا، ویتنام، کره، چین، مائوتسه‌تونگ، لنین و خاطرات تلخ اردوگاه‌های کار اجباری سبیری، کشتار دو میلیون نفر در کامبوج، محاکمات ناجوانمردانه، ترورها و شکنجه‌های درون‌سازمانی و... دست‌کم به واسطه برچسب سوسیالیسم و کمونیسم گره خورده است. در دنیای ادبیات و هنر نیز اندیشه‌های

مارکس تأثیر زیادی بر سبک‌ها و خلاقیت‌های هنری قرن بیستم داشته. به عنوان یک نمونه برجسته و مشهور می‌توان به مفهوم بیگانگی و کار بیگانه اشاره کرد که در فیلم «عصر جدید» چارلی چاپلین به خوبی و با هنرمندی تمام تصویر شده است. به اعتقاد بسیاری از اندیشمندان علوم انسانی و حتی بسیاری از مخالفین رقیبش، مارکس یکی از اعجوبه‌های اندیشه فلسفی و اقتصادی دوران مدرن است. نام او هم‌بسته با آنچه در اندیشه و فلسفه، فریاد در روان‌کاوی، و لامارک و داروین در زیست‌شناسی است. به جرأت می‌توان گفت که تأثیر اندیشه‌ها و شخصیت هیچ متفکر و بازیگر اجتماعی و سیاسی در دوران مدرن به پای او نمی‌رسد؛ تأثیری که هنوز ادامه دارد و چه بسا بعدها به اشکال متفاوت و نوینی به ظهور برسد. اندیشه‌ها و شخصیتی که هواداران جان بر کف و دشمنان قسم خورده بسیار پرورانده است. در

این میان، از آنجا که در آغاز سده بیست و یکم جزمیت از هیچ نوع آن - در عرصه اندیشه و تحولات اجتماعی جایی ندارد، از یک طرف پسوند «ایسم» و مارکسیسم با آن «ایسم» بزرگ نیز موضوعیت خود را حتی در میان هواداران پروپاقرص و پیشکسوتان «مارکسیسم» از دست داده است و از طرف دیگر بازخوانی انتقادی آثار مارکس و ارائه تفاسیر و قرائت‌های جدید از آنها همچنان ادامه دارد.

اکنون پس از گذشت چند دهه عقب‌نشینی سوسیالیسم رسمی، به حال رخوت فرورفتن جنبش‌های چپ، فرایزی جریان‌های راست و راست افراطی، با ظهور مجدد رفتارها و گرایش‌های نژادپرستانه و ملی‌گرایانه فاشیستی، و در آستانه پیروزی تام سرمایه‌داری جهانی و نو لیبرالیستی بر سایر اشکال اقتصاد سیاسی، شروع مرحله دیگری در حال تکوین است؛ مرحله عطف توجه مجدد به آرمان‌های عدالتخواهانه و انساندوستانه. به نظر می‌رسد با آغاز فرایند جهانی شدن سرمایه که یکی از پیش‌بینی‌های مهم اقتصادی مارکس بود و وقوع بحران‌های بزرگ اقتصادی مهار نشده اخیر در غرب که حاکی از درستی نظریه بحران‌های ادواری سرمایه‌داری است که مارکس آن را جزو ذاتی و لاینفک نظام سرمایه‌داری می‌دانست، بار دیگر پرسش از اندیشه‌های مارکس در حال گسترش است. به راستی همان‌طور که ژان پی بربرو (Jean - Pierre Barou) ناشر فرانسوی در مقدمه گزیده حاضر می‌نویسد: «... اگر این متن، این همه تازگی دارد و جوان به نظر می‌آید، به این دلیل است که روی یکی از دلایل شعورزدایی ما انگشت گذاشته: عقب‌نشینی «هستی نوعی»، و غلبه پول به مثابه هدف منحصر به فرد که آنقدر هوس‌انگیز است که دست کم به ظاهر قادر مطلق به نظر می‌آید.»

مال‌اندوزی و جمع‌آوری درایوی و تکیه بر آن در همه ادیان، مکاتب عرفانی و فلسفی و نزد بزرگان ادب، اندیشه، هنر و علم موجب دوری انسان از حقایق جهانی و کائناتی تلقی شده است؛ و روگردانی که نه تنها مورد پذیرش تمامی اسلام‌شناسان،

فقه‌ها، فیلسوفان و عرفای اسلامی است، بلکه عموم مسلمانان نیز بر اساس شناختی که کم و بیش از آیات قرآنی، احادیث و روایات و سرگذشت پیامبران الهی دارند مخالفتی با این رویکرد ندارند. بسا این حال چرا بسیاری از مردم و بلکه قریب به اکثریت - اگر نگوییم همگی - در گردآوری مال طماع و در ذخیره‌سازی آن حرص‌اند.

انگیزه و تمایل نسبت به تملک چیزها بنا بر شواهد تاریخی در تمام ادوار تاریخی به جز جوامع ابتدایی که تملک و انباشت فردی به راستی موضوعیت نداشته، بنا بر وضعیت‌های تمدنی متنوع به اشکال مختلف وجود داشته است. با این حال داستان پول در عصر ما، در دوران انقلاب صنعتی و توسعه سرمایه‌داری داستان دیگری است که از ابتدای دوران مدرن و بلکه پیش از آن همزمان با تحولات فنی، علمی، فلسفی و جنبش روشنگری، مورد توجه هنرمندان، اندیشمندان، فلاسفه و دانشمندان از جمله کارل مارکس، واقع شده و در علوم اقتصادی و اقتصاد سیاسی تحلیل‌ها و نظریه‌های مبسوطی مبتنی بر مکاتب مختلف ارائه شده است و هنوز هم نظریه پردازی در این مورد ادامه دارد.

مارکس نیز به نوبه خود اساس تحلیل‌های اجتماعی و اقتصادی خود را روی مسئله پول، کار، نیروی کار،

عوامل تولید، کالا و سرمایه متمرکز کرد. خوبشخانه در چند دهه اخیر آثار زیادی از او و درباره او و یار و هم‌زم او فریدریش انگلس و همچنین فیلسوفان و اندیشمندان پیش و پس از او که کم یا بیش دارای ریشه‌های مشترک فکری با تفاوت‌ها و شباهت‌هایی در مبانی فلسفی اعم از ماتریالیستی یا ایده‌آلیستی بوده‌اند، از جمله آثار خود انگلس و مکاتبات آنها، هگل، فویرباخ، اسپینوزا، لایبنیتز و ده‌ها متفکر دیگر، به فارسی برگردانده شده و در بازار کتاب موجود است.

نگارنده تردیدی ندارد که مارکس و هواداران او در سراسر جهان پیش‌بینی‌های نادرست و اشتباهات نظری و عملی فاحشی مرتکب شده‌اند. این یک روی سکه است، روی دیگر آن پیش‌بینی‌های داهیان و جاذبه‌های اندیشه و شخصیت این فیلسوف بزرگ تاریخ و اقتصاد سیاسی است: یک عمر زندگی مشقت‌بار، سختی معیشت و فقر و بینوایی، از دست دادن سه فرزند کوچک خود به خاطر همین سختی‌های خودخواسته در راه آرمان‌های بشر دوستانه. او در سال ۱۸۵۸ «۴۰ سالگی» به رفیق شفیق خود انگلس می‌نویسد: «مثل ایوب دچار بلا و مصیبت، هر چند که به اندازه او از خدانمی ترسم. هر چیزی که این آقایان [پزشکان] می‌گویند، به اینجایی رسد که آدم باید خرپول باشد، نه بدبخت بی پول مثل من که عین موش کلیسایی چیز است.»

یک خفیه‌نویس پروسی در یکی از گزارش‌های خود چنین می‌نویسد: «در یکی از بدترین و ارزان‌ترین محله‌های لندن زندگی می‌کند. دو اتاق دارد. هیچ اسباب و اثاث تمیز یا آبرومندی در این دو اتاق به چشم نمی‌خورد، همه چیز شکسته، لق و لوق و پاره پوره است، گرد و خاک ضخیمی هم روی همه چیز نشسته ...

دست‌نوشته‌ها، کتاب‌ها و روزنامه‌ها در کنار اسباب‌بازی بچه‌ها و خرت و پرت‌های کیف خیاطی زنش، فنجان‌های لب‌پریده، قاشق‌های کنیف، کاردها، چنگال‌ها، چراغ‌ها، دوات، لیوان، پیپ‌ها، خاکستر تو تن، همه و همه روی یک میز تلنبار شده‌اند. وقتی وارد اتاق شوید، دود چراغ و دود تو تن

آنقدر اشک به چشم‌تان می‌آورد که اول خیال می‌کنید دارید در میخانه‌ای کورمال کورمال جلو می‌روید، تا بالاخره عادت می‌کنید و بعضی چیزها را وسط آن دود و غبار تشخیص می‌دهید. نشستن کار خطرناکی است. اینجا یک صندلی هست که فقط سه تا پایه دارد، آنجا صندلی دیگری هست که تصادفاً سالم است و بچه‌ها دارند روی آن آشپزبازی می‌کنند. همین صندلی رابه میهمان تعارف می‌کنند، اما وسایل آشپزبازی بچه‌ها را بر نمی‌دارند، و اگر بنشینید ممکن است شلوارتان سوراخ شود. اما این چیزها اصلاً مارکس و زنش را ناراحت نمی‌کند. خیلی دوستانه از شما پذیرایی می‌کنند و با کمال نزاکت پیپ و تو تن و هر چیز دیگری که باشد به شما تعارف می‌کنند. بلافاصله گفت و گوی هوشمندانه و جالبی شروع می‌شود که همه کم و کسری خانه را جبران می‌کند، و از همین رو ناراحتی آدم قابل تحمل می‌شود....»

شرح حال نویسان نوشته‌اند: «خیلی وقت‌ها پول نداشتند به مغازه‌دارها بدهند، و اگر وامی نمی‌گرفتند یا یک اسکناس یک پوندی از انگلس نمی‌رسید و موقتاً گرهی گشوده نمی‌شد چه بسا از گرسنگی می‌مردند. گاهی همه لباس‌های خانواده در گرو بود، و مجبور

«هر چه کمتر بخوری، هر چه کمتر کتاب بخری، هر چه کمتر به تئاتر، به سینما، یا به رقص بروی، هر چه کمتر فکر کنی، یا دوست داشته باشی، هر چه کمتر نظر به پردازی کنی، هر چه کمتر آواز بخوانی، یا نقاشی کنی و شعر بسرایی... بیشتر پس انداز می‌کنی، (...)

هر چه کمتر باشی، هر چه کمتر زندگی کنی، بیشتر خواهی داشت، زندگی بیگانه از خودت فرار می‌آید و فربه‌تر می‌شود، بیش از پیش از هستی بیگانه از خود انباشته می‌شوی. تمام آنچه را که اقتصاد محوری از زندگی و انسانیت تو می‌رباید، پول آن را به تو باز پس می‌دهد...»

می‌شدند ساعت‌ها بدون روشنائی و غذابنشینند و منتظر بمانند. گه گاهی سروسرو کله طلبکارهای سمسج پیدا می‌شد، اما توی درگاه یکی از بچه‌ها طوطی وار به آنها می‌گفت: "آقای مارکس نیستند."

داستان اندیشه‌ها و زندگی ایوب وار مارکس سر دراز دارد. در این میان یک چیز جای شک و تردید ندارد و آن این که زندگی او عین اندیشه‌هایش بود:

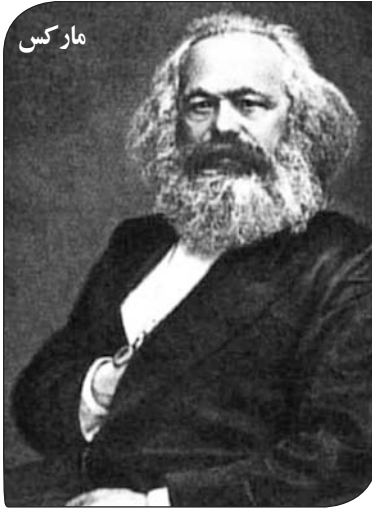
### سرشت اهریمنی پول

هر چه کمتر بخوری، هر چه کمتر کتاب بخری، هر چه کمتر به تئاتر، به سینما یا به رقص بروی و تفریح کنی، هر چه کمتر فکر کنی یا دوست داشته باشی، هر چه کمتر نظریه پردازی کنی، هر چه کمتر آواز بخوانی یا نقاشی کنی و شعر بسرای... بیشتر پس انداز می‌کنی. هر چه بیشتر پس انداز کنی، گنجینه‌ات که نه حشرات آن را می‌خورند و نه گرد و خاک آن را از میان می‌برد یعنی سرمایه‌ات افزایش می‌یابد. هر چه کمتر باشی، هر چه کمتر زندگی کنی، بیشتر خواهی داشت، زندگی بیگانه از خودت فراز می‌آید و فربه می‌شود، و بیش از پیش از هستی بیگانه از خود انباشته می‌شوی. تمام آنچه را که اقتصاددانان از زندگی و انسانیت تو می‌ربایند، پول آن را به تو بازپس می‌دهد و ثروت مندت می‌کند. ناتوانی تو را پول جبران می‌کند؛ او به جای تو می‌تواند بخورد، بیاشامد، به تماشاخانه و مجلس رقص برود؛ او، هنر شناس و اهل علم، کاشگر و بازگر سیاسی ماهری است؛ او می‌تواند مسافرت کند؛ او می‌تواند همه اینها را به تو بدهد؛ او می‌تواند همه اینها را برایت بخرد؛ او قدرت واقعی است.

با تمام این احوال، او امکان دیگری جز هر چه بیشتر برافراشتن خود، و خود را به معرض فروش گذاشتن ندارد، زیرا همه چیزهای دیگر برده او است. اگر پول داشته باشم، مالک برده او هم هستم، و از آنجا که حرص مالکیت تمامی هیجان، و شور و سرزندگی را به کام خود می‌کشد و می‌بلعد، دیگر نیازی به این همه ندارم. به کارگر زحمتکش فقط آنچه را که برای خاموش نشدن شمع هستی ناچیزش لازم است و برای این که بتواند در حسرت مالکیت به زندگی ادامه دهد، بازپس می‌دهند.

### آرزوهایت را اسماک کن

به راستی اکنون آشکارا، اختلاف نظرهایی در عرصه اقتصاد آغاز شده است. بعضی‌ها، تجمل را توصیه و پس انداز را محکوم می‌کنند. برخی دیگر برخلاف، پس انداز را توصیه و تجمل را مورد می‌شمارند. اولی‌ها پنهان نمی‌کنند که توصیه به تجمل به قصد تولید کار است؛ دومی‌ها اقرار می‌کنند که توصیه به پس انداز به قصد ایجاد ثروت و در نتیجه به قصد تجمل است. اولی‌ها دچار توهم شاعرانه‌ای هستند که بنابر آن صرفاً عطش کسب درآمد نیست که باید تعیین کننده مصرف ثروت مندانه باشد. اینان به هنگام ارزیابی و لخرچی و اسراف به عنوان سرچشمه مستقیم مال اندوزی دچار تناقض گویی می‌شوند. در حالی که دیگران با غرور بسیار و ابهت تمام در پرداختن به جزئیات، تأکید می‌کنند که از راه اسراف، دارایی به جای افزایش، کاهش می‌یابد. دومی‌ها از روی ریاکاری اقرار نمی‌کنند که تولید دقیقاً با حرص و آرزو قصد و هدف آفرین است؛ اینان «نیازهای تعالی» را فراموش



مارکس

می‌کنند، فراموش می‌کنند که رقابت تولید را جهانی تر و تجملی تر می‌کند؛ فراموش می‌کنند که از چشم آنها، مصرف [کاربرد] است که ارزش اشیاء را تعیین می‌کند و سلیقه زمانه (Mode) مصرف را نشانه می‌رود (تعیین می‌کند). اینان می‌گویند خواهان محدود شدن تولید به اشیای مفید اند، اما فراموش می‌کنند که فراوانی اشیای مفید موجب انباشت تولید جمعیت بی‌فایده می‌شود. اینان و آنها هر دو فراموش می‌کنند که اسراف و پس انداز، تجمل و تهیدستی، ثروت و فقر هم‌عنان اند.

تو نه فقط باید در تمایلات حیاتی همچون میل به خوراک پرهیز کاری پیشه کنی، در عین حال باید نسبت به علایق جمعی نیز بی‌تفاوت باشی، اگر می‌خواهی مطابق آموزه‌های اقتصادی رفتار کنی، اگر می‌خواهی زیر بار خیالات باطل خود خردنشوی، باید رحم و شفقت را نیز از خود دور کنی. باید تمام آنچه را به تو تعلق دارد مفید و قابل معامله کنی. چنانچه از اقتصاددان پرسسی: اگر من از راه فروش اندامم موجب ارضای دیگری شوم، آیا از قوانین اقتصادی تبعیت کرده‌ام؟ در فرانسه، کارگران خودفروشی همسران و دختران‌شان را اضافه کاری می‌نامند، چیزی که به معنای واقعی کلمه درست است [...]. اقتصاددان پاسخ می‌دهد این کار خلاف قوانین من نیست. با این حال مراقب آنچه دختر عمو و دختر عمه من، [سرکار علیه] خانم اخلاق و [علیا مخدره] مذهب به تو می‌گویند باش، زیرا اخلاق من و مذهب من اقتصاددانان، در این مورد چیزی برای متهم کردن تو در دست ندارد... در این حال، به راستی من سخن کدام یک را باید به گوش

جان بشنوم، اقتصاد سیاسی یا اخلاق را؟ اخلاق اقتصاد سیاسی، کسب درآمد، کار، پس انداز و صرفه جویی است. در عین حال، اقتصاد سیاسی و عده می‌دهد نیازهای مرا ارضا نماید. اقتصاد سیاسی اخلاق، غنای ضمیر باطن، وجدان و پاکدامنی است. اما اگر من وجود نداشته باشم چگونه می‌توانم پاکدامن باشم،<sup>(۱)</sup> چگونه می‌توانم وجدان بیداری داشته باشم، اگر هیچ آگاهی نداشته باشم؟ تمام اینها زائیده نفس بیگانگی است؛ هر یک از این دو جریان هنجارهای متفاوت و متضادی به من القاء می‌کنند. اگر معیارهای اخلاق متفاوت از معیارهای اقتصادی است، به این دلیل است که هر یک از دو جریان نماینده یک فضای ویژه بیگانگی است که از دیگری متفاوت است [...]

### آدم‌های زیادی

سرکوب نیازها به مثابه یک اصل اقتصادی به بارزترین نحو در نظریه جمعیت که اقتصاد آن را تبلیغ می‌کند آشکار می‌شود: انسان‌ها زیادی اند. حتی موجودیت انسان‌ها یک تجمل ناب است به طوری که اگر کارگر یک انسان شریف است - میل [جیمز میل]<sup>(۲)</sup> پیشنهاد می‌کند جامعه با کداملنی جنسی را تشویق و کسانی را که در ملاء عام بر علیه آرمان ازدواج سترون (نازایی) تبلیغ می‌کنند، مورد مواخذه قرار دهد. آیا این یک روش اخلاقی نیست، آیا چیزی غیر از نظریه پارسایی است؟ - در امر زاد و ولد اعتدال را رعایت خواهد کرد. تولید انسان [در این رویکرد] همچون یک فاجعه عمومی تلقی می‌شود.

مفهوم می‌را که ثروتمندان به تولید می‌دهند، به راحتی از خلال مفهوم می‌که نزد بی چیزان دارد آشکار می‌شود، زیرا مفهوم آن برای فرادستان در حالی که ظاهر بی‌بانه است همواره به شیوه رندانه‌ای مسخ شده، مبهم و رازورانه بیان می‌شود. برای فرودستان معنای این واژه چرخشی ساده، بی‌پرده و صمیمی ناشی از جوهر آن پیدا می‌کند. نیاز ابتدایی کارگر سرچشمه بهره‌ای به مراتب بزرگتر از نیازهای باکیفیت بالا و شیک ثروتمندان است. زیرزمین‌های نمود شهر لندن در آمدی به مراتب بیشتر از کاخ‌ها برای مالکان‌شان در بر دارد. از آنجا که این زیرزمین‌ها منبع ثروتی بسیار بیشتر است، به زبان اقتصاددانان، سرچشمه ثروت اجتماعی بیشتری است.

به همان اندازه که صنعت روی ظرافت کیفی نیازهای فرادستی حساب باز می‌کند، به فراوانی و سنگین وزنی نیازهای فرودستی که به‌طور مصنوعی به آن دامن زده می‌شود نیز اهمیت می‌دهد، تنها فایده این نیازهای انبوه، سرگشتگی و ارضای سطحی نیازهاست؛ سرگشتگی به‌عنوان نماد تمدن در بطن تو حش خام نیازها. از این رو میخانه‌های انگلیس تجسم مالکیت خصوصی اند، تجمل آنها نظیر رابطه واقعی میان انسان و ثروت صنعتی است. این میخانه‌ها تنها جبر نگاه روحی مردم است برای این که پلیس انگلیس با آنها با مهربانی رفتار کند [...]

هنگامی که کارگران کمونیست دور یکدیگر جمع می‌شوند، ابتدا اهداف شان فهم نظریه و تبلیغ آن است، اما در عین حال نیاز جدیدی را ارضاء می‌کنند، نیاز به اجتماع و جمع شدن دور یکدیگر. به این ترتیب آنچه به نظر وسیله می‌آید به‌نوبه خود تبدیل به هدف می‌شود. یکی از بارزترین نمونه‌های آن، روشی است که کارگران سوسیالیست فرانسوی دور یکدیگر جمع می‌شوند. دخانیات، مشروبات و تغذیه در اینجا وسیله جمع شدن دور یکدیگر نیست، بلکه مجلس و محفلی که تشکیل

می‌دهند، مباحثه و مناظره - که هدف آن جامعه است - فی‌نفسه آنها را کفایت می‌کند. برادری انسانی برای آنها نه واژه‌ای بی‌معنی بلکه یک واقعیت است. شرافت و انسانیت در رخسار پرهیبت ناشی از کار آنها خود را نشان می‌دهد.

**اسب و شمشیر**

اگر اقتصاد سیاسی می‌گوید عرضه و تقاضا همواره با یکدیگر به موازانه می‌رسند، فراموش می‌کند که بر اساس گزاره‌های خودش، عرضه [زاد و ولد] انسان - البته بر مبنای نظریه جمعیت - از سطح تقاضا فراتر می‌رود، و نتیجه نهایی کل فرایند تولید - که بقای انسان به آن وابسته است - به‌طور چشمگیری عدم تطابق عرضه و تقاضا را آشکار می‌سازد، تا آنجا که پول - که بنا بر فرض اولیه می‌باید وسیله‌ای برای ارتقای هستی انسانی من باشد - خود تبدیل به قدرت فائقه و تنها هدفی شده که هستی واقعی نوعی به‌عنوان وسیله برای خود انتخاب کرده بود؛ هدفی در خود و برای خود. همان‌گونه که مالکیت ارضی، در جایی که زمین منشأ حیات است و هر جا که ابزارهای واقعی بقا قرار دارد، همچون قدرت واقعی سیاسی در زندگی ظاهر می‌شود؛ در دست نظیر اسب و شمشیر. حق حمل شمشیر در قرون وسطی، نشان طبقه عالی بود. اسب برای قبایل کوچ‌نشین، همان چیزی است که از انسان یک انسان آزاد می‌سازد، عضوی از

**جامعه (Communité) امت.**

پیش از آن گفتیم که انسان [در عصر جدید] بار دیگر شروع به اسکان در غارها کرد، ولی این بار به صورتی غریب و خصومت آمیز نایل به کشف آن شد.<sup>(۳)</sup> انسان وحشی در غار خود - این مکان طبیعی که خود به خود به روی او گشوده می‌شود تا به آن پناه برده و از آن استفاده کند - خود را نسبت به آن غریبه احساس نمی‌کند، یا به عبارت دقیق‌تر آنقدر با آن راحت است که ماهی در آب. بر خلاف آن، در جایی که فقیر کنونی در آن می‌زید چیزی خصوصاً آمیز وجود دارد، سرپناه او کاشانه‌ایست که فی‌نفسه قدرتی خصوصاً آمیز نسبت به او در بر دارد، جایی که منحصرأدر ازای حاصل مشقت‌های او در اختیارش قرار می‌گیرد و او نمی‌تواند آن را ملوک طلق خود بداند - جایی که بتواند عاقبت بگوید: اینجا، من در خانه خود هستم - جایی که بیشتر خانه‌ای از آن دیگری است، از آن بیگانه‌ای که هر روز به دنبال او است، و اگر اجاره را پرداخت نکند می‌تواند او را بیرون بیندازد. از نظر کیفی نیز این مسکن شباهتی به یک مسکن انسانی ندارد، مسکن مناسب برای او غیر قابل دسترسی و ماورای امکانات<sup>(۴)</sup> [حتی ثروت] خیالی او قرار دارد.

این نوع بیگانگی در این واقعیت نیز نهفته است که امکانات بقای حیات من متعلق به دیگری است؛ آرزوها و خواست‌های من در اختیار دیگری و برایم غیر قابل دسترسی است. فعالیت من چیزی غیر از خود آن است. به‌طور خلاصه موضوع - که در مورد سرمایه‌داری نیز صدق می‌کند - عبارت‌ست از فرمانروایی قادر مطلق غیر انسانی.

**دارایی غیر فعال**

این همه [داستان ثروت] بیش از اینها در مورد ثروت غیر فعال، اسراف آمیز، و معطوف به لذت‌ها و هوس‌ها صادق است: آن کس که آن را در اختیار دارد، همچون فردی که زندگی ناپایداری دارد تسلیم هیجان‌های زودگذر می‌شود، به کار دیگران بهانه می‌دهد، و دسترنج زندگی انسان را چیزی جز طعمه هوس‌های خود نمی‌داند. به این دلیل است که او انسان را همچون خودش، موجودی قربانی شده و بی‌ارزش می‌پندارد. هوس‌ها و ریخت و پاش‌های او بی‌انگیز تحقیری است که نسبت به انسان‌ها و می‌دارد: به جای هزینه‌های مسرفانه‌اش می‌تواند زندگی صدها انسان را نجات دهد. در عین حال دچار این توهم باطل است که از برکت اسراف کاری‌های لجام‌گسیخته، مصرف بی‌حد و حساب و غیر مولد او است که کار ایجاد می‌شود و بقای دیگران را تداوم می‌بخشد. از نظر او تحقق نیروهای حیاتی انسان، عبارت است از تحقق غول‌پیکری (فره‌بوی) او، هوس‌ها، و لوس‌بازی‌های خود کامه عجیب و غریب‌اش.<sup>(۵)</sup> از نظر این نوع ثروت غیر فعال و مسرفانه، پول چیزی جز ابزاری ساده و حتی شی‌ای که لیاقتی جز نابود شدن ندارد، نیست. آنچه که ویژگی‌های متضادی دارد: هم آقا و هم برده است، در عین حال بخشنده و فرومایه، هوسباز، خودپسند، متفکر و در عین حال متعالی، فرهیخته و روحانی است. او هنوز از تجربه ثروت به‌مثابه قدرتی به تمام و کمال بیگانه و مسلط بر خوردار نیست؛ هدف نهایی او نه ثروت، بلکه خوشباشی است. در برابر این رؤیای باشکوه که به خاطر ظاهر حساس و به خاطر ماهیت ثروت به گزراهه می‌رود،

**شکسپیر: آنچه از برکت پول مال من است، آنچه را که من می‌توانم بهای آن را بپردازم، یعنی آنچه را با پول می‌توان خرید، خود من است؛ من صاحب پول... با این که زشت‌رویم، می‌توانم زیباترین زنان را مالک شوم، بنابراین زشت نیستم، زیرا اثر زشتی، نیروی بازدارنده آن، با پول محو شده است. اگر بنابر نیروی خودم باشم، من زمینگیرم، اما پول برایم بیست و چهار پامی‌سازد؛ بنابراین زمینگیر نیستم. من یک آدم بد، نابکار، بی‌وجدان و بی‌شعورم با این حال چون پولم محترم است، ناگزیر مالکش نیز موجه است، پول آن موجود برترین و بهترین است، بنابراین مالکش نیز خوب است**



ثروت صنعتی میانه‌رو که اقتصادشناس است و اندیشه‌های روشنی نسبت به ماهیت ثروت دارد، قرار می‌گیرد. در برابر ولخرجی و بی‌بندوباری او، این یکی، با عرضه تولیداتی که موجب فخر و مباهات او هستند و بیش از پیش اشتهايش را برمی‌انگیزند، عرصه سرخوشی‌های گسترده‌تری را نشانه می‌رود. ثروت صنعتی می‌تواند از راه‌های مفید، ثروت اسراف‌کاران لذت‌پرست را به نفع خود تصاحب



جز جنبش کار صنعتی در اراده‌اش دایر بر تبدیل سرمایه به سرمایه صنعتی هدایت شده بر علیه سرمایه اشرافیت خوشگذران، که به صورت سرمایه صنعتی به کار نمی‌رود نیست. تنها پس از پذیرش و فهم کار به مثابه ذات مالکیت خصوصی است که می‌توان طبیعت واقعی اقتصاد سیاسی [فرایند تکامل اقتصادی] را به روشنی درک و آشکار کرد.<sup>(۶)</sup>

#### تقسیم کار

جامعه - آن گونه که اقتصاددان تلقی می‌کند - جامعه‌ای بورژوازی است که در آن هر فرد به مجموعه‌ای از نیازها تقلیل یافته، و اگر هر فرد برای دیگری است، همان گونه که دیگری برای او است، هر دو در برابر یکدیگر چیزی جز ابزار نیستند. اقتصاددان - از لحاظ سیاسی و حقوق بشر نیز چنین است - همه چیز را به فرد نسبت می‌دهد و با تثبیت فرد در یک جایگاه دو گانه، یا سرمایه‌دار یا کارگر، تمام آزادی‌هایش را از او می‌گیرد.

### پول آشوب عمومی فردیت هاست که قادر است حیثیت‌ها را وارونه و انسان‌ها را به شخصیت‌هایی متفاوت و متضاد با شخصیت‌های واقعی‌شان تبدیل کند

نماید. بنابراین اگر ثروت صنعتی در بدو امر همچون حاصل ثروت اسراف‌کاران و سوداگران به نظر آید، در نهایت امر به نیروی جنبشی که ویژگی اوست، فعالانه جان آنها را می‌گیرد. نتیجه این فرایند کاهش بهره پول است؛ نتیجه‌ای ناشی از جنبش صنعتی شدن. به این ترتیب امکانات [نظام] سوداگری [اشرافیت کهن] که از محل عواید املاک به زندگی خود ادامه می‌دهد، به دلیل استقرار روندی خلاف افزایش فرصت‌های سوداگرانه و دام‌هایی که سرراه او قرار می‌گیرد، روز به روز کاهش می‌یابد. در این معرکه تنها راهی که در برابر رباخوار قرار دارد این است که یا از اصل سرمایه خرج کند و نابود شود، و یا به نوبه خود به وادی سرمایه‌داری صنعتی نقل مکان کند.

#### بهره‌وری‌های سرمایه

کاهش بهره پول - که پرودون آن را همچون نشانه بیماری حذف سرمایه و حاکی از گرایش به اجتماعی شدن سرمایه می‌داند - در واقع بیشتر، پیروزی سرمایه فعال صنعتی بر سرمایه اسراف‌کار غیرمولد و تبدیل انواع مالکیت خصوصی به سرمایه صنعتی است؛ فرایزی نام مالکیت خصوصی نسبت به تمامی ویژگی‌های ظاهراً انسانی آن و بنابراین گردن نهادن کامل مالک خصوصی به ذات مالکیت خصوصی، یعنی کار.

به راستی، سرمایه‌دار صنعتی نیز از کار خود بهره‌مند شده و لذت می‌برد، او هرگز به ساده‌پنداری ضدطبیعی نیاز نصاب باز نمی‌گردد. با این حال لذت او ثانوی است؛ تمددنیرو برای تولید، و بنابراین لذتی حساب شده، و به این معنی مطابق راهبرد اقتصاد سیاسی. به راستی به همین علت است که مواظب است تا این لذت را به حساب هزینه‌های سرمایه بگذارد، به طوری که رقم هزینه‌های او با بهره باز تولید سرمایه جبران شود. بنابراین کامروایی او وابسته به سرمایه، و بر خلاف روند پیشین لذت فرد ناشی از انباشت سرمایه است. در گذشته خلاف این بود. بنابراین کاهش نرخ بهره به خودی خود حاکی از الغای سرمایه نیست، مگر در شرایط حاکی از غلبه نهایی آن [سرمایه] در مسیر فرایند تکاملی خود و در نتیجه فرایندی بیگانگی‌ای که به فرایند الغای آن [سرمایه] اشتاب بخشد. بنابراین نزاع اقتصاددانان درباره تجمل و باصرفه‌جویی چیزی جز نزاع میان اقتصاد سیاسی، که به آگاهی روشنی نسبت به ماهیت سرمایه‌داری واصل می‌شود، و اقتصاد هنوز رایج ناشی از خاطره شاعرانه و ضدصنعتی، نیست. با این حال هیچ‌یک از دو اردو نمی‌توانند موضوع نزاع را به بیان ساده آن ارجاع دهد. به عبارت دیگر هیچ‌کدام نمی‌توانند تا پایان ماجرا آن را دنبال کنند [...]

تمام آنچه را که پرودون گمان می‌کند جنبش کار بر علیه سرمایه باشد، چیزی

تقسیم کار، از نظر اقتصادی ترجمان خصلت

اجتماعی کار در گیر در واقعیت بیگانگی است، یا به زبان دیگر کار چیزی جز بیان فعالیت انسان در چارچوب از خودبیگانگی نیست؛ بیانگر شور هستی، که از خودبیگانه شده است. بنابراین، تقسیم کار فی‌نفسه چیزی جز قرارداد فعالیت انسانی همچون فعالیت نوعی واقعی، یا همچون فعالیت انسان در جایگاه هستی نوعی اش (sa qualité d'être générique) منتهی به طرز غریب و واروا از خودبیگانگی شده نیست [...]

بررسی تقسیم کار و مبادله دارای بالاترین فایده‌هاست، زیرا بیان آشکار از خودبیگانگی فعالیت، و نیروی ذاتی انسان برای فعالیت به مثابه نیروی نوعی [ماهیت اصیل] است. این گفتار که مالکیت خصوصی شالوده کار و مبادله است بیان دیگری جز این نیست که کار، جوهر مالکیت خصوصی است. گزاره‌ای که اقتصاددان نمی‌تواند اثبات کند، و مابه‌جای او آن را به عهده خواهیم گرفت. به طور مشخص در این باره که تقسیم کار و مبادله، آشکالی از مالکیت خصوصی اند ما دلیلی مضاعف در دست داریم، و آن این که از یک طرف زندگی انسانی برای شکوفایی و تحقق خویشتن نیازمند مالکیت خصوصی بود، و از طرف دیگر، اکنون نیازمند الغای مالکیت خصوصی است.

تقسیم کار و مبادله دو پدیداری هستند که اقتصاددان ویژگی اجتماعی دانش خود را با غرور تمام از آن استنتاج می‌کند، بدون آن که به صرافت بیفتند که به این ترتیب ناخودآگاهانه و به طور همزمان تناقض دانش خود را آشکار می‌سازد؛ این که شالوده جامعه بر مالکیت خصوصی جامعه گریز بنا شده است.

#### گونه و شکسپیر

پول به خاطر توانایی اش در خرید همه اشیاء و به تملک در آوردن همه چیزها، خود شی‌ای است که به دست آوردن آن از همه چیزهای دیگر خواستی تر است. جهان‌شمولی توانایی اش بیانگر ماهیت قدر قدرت اوست. بنابراین همچون قدری مطلق رفتار می‌کند. او واسطه میان نیاز و شیء است، میان زندگی و ابزار بقای انسان.

اما آنچه که در میان مدت به زندگی من کمک می کند، به بقای موجودیت دیگر انسان ها برای خدمت به من نیز کمک می کند. بنابراین برای من پول آن انسان دیگر است (در خدمت من).

«ای اهریمن!»

روشن است که دست هایت و پاهایت و کله ات و نشیمنگاهت مال توست؛

اما آنچه من شادمانه از آن لذت می برم آیا همان قدر از آن من نیست؟

اگر من بتوانم بهای شش نریان را بپردازم آیا نیروی شان از آن من نیست؟

برگرده آن شش به پیش می تازم و حضرت آقای پرهیتی می شوم

گویی به راستی بیست و چهار پاداشته ام.»

گوته، فاست (مفیستوفس)

### شکسپیر در تیمون آتنی

«زرا ز ناب، در خشان، پربهانه، خدای آسمان، من دل داده خود باخته ای نیستم... اندک مایه ای از این زر می تواند سیاه را سفید کند، زشت را زیبا، ناحق را حق، فرومایه را شریف، پیر را جوان، بزدل را دلاور... این زر که کاهنان و خادمان را از محرابان دور می کند؛ بالش محضران را از زیر سرشان بیرون می کشد. این برده زرد رنگ براق، سوگندها را تضمین و آنها را باطل می کند، لعنت شدگان را می آمرزد، رنگ پریده جذامی کریه را پرستش می کند. دزدان را بر تخت می نشاند و عنوان می دهد، حمد و سپاس نصیب جایگاه مسند نشینان می کند. او ست که بیوه زن را با چشم گریان به حجله می برد. گلسو گاه پذیرای زخم های نفرت انگیز و نفس متعفن را، زر عطر آگین کرده، و همچون یک روز زیبایی بهاری دلپذیرش می کند. بروی کارت، فلز لعنتی خود فروش تمامی انسانیت، تویی که میان تمامی ملت ها تفرقه می افکنی.»

و کمی پایین تر:

«آی با تو ام، شاه کش خوش ظاهر، ای پول عزیز جدایی افکن میان پسر و پدر، هتک حرمت کننده پر آب و تاب پاک ترین بسترهای زفاف، خدای دلاور جنگ، اغواگر همواره جوان، شاداب، ظریف و دوست داشتنی، تو! تویی که درخشندگی شکوه و جلالت برف مقدس روی دامان الهه شکار را ذوب می کند، تو ای خدای آشکار که همه آشنی ناپذیرها<sup>(۷)</sup> را آشتی داده و هم آغوش شان می کنی، تویی که به تمام زبان ها و از تمام معناها سخن می گویی، سنگ محک تمامی قلب ها، آشوبگر بشریت برای این که برده تو شوند انسان ها، با نیروی خود آنها را در منازعات ویرانگر<sup>(۸)</sup> درمی افکنی تا وحشی ها و حیوانات مالک الرقاب جهان باشند.»

شکسپیر ماهیت پول را به نحو بسیار عالی تصویر کرده. برای فهم آن ابتدا با شرح عبارات گوته شروع می کنیم:

آنچه از برکت پول مال من است، آنچه را که من می توانم بهای آن را بپردازم، یعنی آنچه را با پول می توان خرید، خود من است؛ من صاحب پول. زور من به همان اندازه زور پول من است. شخصیت پول همان شخصیت من و نیروهای ماهوی اش



**اگر تو باور داشته باشی که انسان به مثابه انسان است که خویشتن خویش را تحقق می دهد، و این که رابطه او با جهان به مثابه رابطه ای انسانی برقرار می شود، دیگر نمی توانی عشق را جز با عشق، و اعتماد را جز با اعتماد مبادله کنی. اگر تو بخواهی از هنر لذت ببری، باید انسانی با فرهنگ هنری باشی؛ اگر بخواهی روی دیگر انسان ها نفوذی اعمال کنی، لاجرم باید انسانی باشی که دارای رفتاری حیاتبخش و برانگیزاننده نسبت به دیگران است**

[کیمیاگری جهانی و همه جا حاضر است.]

شکسپیر به طور مشخص به دو ویژگی پول اشاره می کند:

۱- الوهیت قابل رؤیت تبدیل [استحاله] تمامی خصلت های انسانی و طبیعی به خلاف خود، آشفتنگی و اختلال جهانی اشیاء. پول ناسازگارها را برادر می کند.

۲- اغواگر جهانی، پانداز جهانی آدم ها و خلق ها

آشفتنگی و اختلال تمامی خصلت های انسانی و طبیعی، برادری ناممکن ها - نیروی الهی پول - ناشی از ماهیت آن به مثابه ذات نوعی بیگانگی، بیگانه ساز و بیگانه (Salient) کننده انسان ها. او [پول] نیروی از خود بیگانه شده انسانیت است.

آنچه را که من به مثابه یک انسان نمی توانم انجام دهم، آنچه را که تمامی نیروهای جوهری فردیت من نمی توانند انجام دهند، به برکت پول انجام می دهم. پول هر یک از این نیروهای ذاتی را تبدیل به ضد خود می کند، تبدیل به آن چیزی می کند که فی نفسه نیستند.

اگر من هوس یک خوراکی کنم یا اگر بخواهم در شبکه سواری کنم، اگر به اندازه کافی توانایی پیاده روی نداشته باشم، پول برایم خوراک و در شبکه فراهم

در اختیار من است که مالک اویم. آنچه من هستم و آنچه که می خواهم، به هیچ روی [فی نفسه] ناشی از فردیت من [از آن خود] نیست. با این که زشت رویم، می توانم زیباترین زنان را مالک شوم، بنابراین زشت نیستم، زیرا اثر زشتی، نیروی بازدارنده آن، با پول محو شده است. اگر بنا بر نیروی خودم باشد، من زمینگیرم، اما پول برایم بیست و چهار پامی سازد؛ بنابراین زمینگیر نیستم. من یک آدم بد، نابکار، بی وجدان و بی شعورم با این حال چون پولم محترم است، ناگزیر مالکش نیز موجه است، پول آن موجود برترین و بهترین است، بنابراین مالکش نیز خوب است، علاوه بر همه اینها، پول بلاگردان عواقب نادرست بودن می شود، بنابراین شرافتمند فرض می شوم، من فضیلتی ندارم ولی پول که فضیلت تمام چیزهاست، چگونه دارنده اش می تواند بدون فضیلت باشد؟ تازه بیش از اینها، او [پول] قادر است انسان های روحانی و بافضیلت را خریداری نماید، چگونه کسی که روی آدم های بافضیلت و روحانی اعمال قدرت می کند و بر آنها تسلط دارد به نوبه خود روحانی تر و با فضیلت تر از آن انسان های روحانی و بافضیلت نیست؟ آیا من که با پول می توانم به تمامی چیزهایی که هدف و آرزوی یک قلب انسانی است برسم، تمامی توانایی ها و قابلیت های انسانی را در خود یک جا جمع ندارم؟ بنابراین آیا پول من تمامی ناتوانایی های مرا تبدیل به توانایی نمی کند؟

### پول عشق تو را ناتوان می کند

پول اگر حلقه اتصال من با زندگی انسانی است، که جامعه را به من و مرا به طبیعت و انسان وصل می کند، در این صورت آیا مادر تمامی اتصالات نیست؟ نمی تواند تمامی روابط را قطع و مجدداً برقرار نماید؟ از این رو آیا ابزار جهانی جدایی ها نیست؟ به راستی پول ابزار واقعی و سکه رایج تفرقه و جدایی است، همچنان که ابزار واقعی اتحاد و نیروی جهانی ذوب شیمیایی جامعه

می‌کند. به عبارت دیگر با انتقال هستی آنها از فضای تخیلی، نمادین، اندیشه متصور و خواستی، به موجودیت واقعی و قابل لمس، آنها را از نماد به زندگی، و از وجود تصویری به وجود واقعی، تبدیل می‌کند. به راستی با نیای این نقش، پول نقش یک نیروی واقعا خلاق را به عهده می‌گیرد.

تقاضا برای آن که پول ندارد نیز وجود دارد [خواست ربطی به پول ندارد]، ولی تقاضای او یک هستی ناب نمادین است که نه روی خود، نه روی شخص دیگر و نه روی دیگران اثری ندارد، موجودیت واقعی ندارد، بنابراین برای خود او نیز غیر واقعی، و بدون موجودیت باقی می‌ماند. تفاوت میان تقاضای مؤثر مبتنی بر پول، و تقاضای بی اثر مبتنی بر نیاز من، آرزو و خواست من، همان تفاوتی است که میان هستی [واقعی] و اندیشه وجود دارد، تفاوت میان صورت ذهنی (representation) [تخیلی] ناب موجود در من، و صورت ذهنی [واقعی] آنچنان که بیرون از من، به مثابه موجودی واقعی، برای من وجود دارد.

اگر من پولی برای مسافرت نداشته باشم، چون واقعا قادر به مسافرت نیستم [گویی در واقع [نیازی به معنای یک نیاز واقعی، قادر به تحقق امر مسافرت ندارم. اگر من شوق مطالعه و کسب دانش داشته باشم، ولی پولی برای تحقق آن نداشته باشم، [در عمل به معنای آن است که] شوق [و استعداد] مطالعه فعال و واقعی را ندارم. برعکس، اگر واقعا استعداد مطالعه نداشته باشم، ولی خواست و پول داشته باشم، پس استعداد [امکان] واقعی دارم. پول وسیله و قدرتی جهانی است که ناشی از انسان به مثابه انسان و جامعه انسانی به مثابه جامعه نیست، با این حال نماد را تبدیل به واقعیت، و واقعیت را تبدیل به نماد ناب می‌سازد. به راستی به این سان [پول] حیثیت‌های واقعی و طبیعی انسان را به باز نمود انتزاعی محض و در نتیجه به کاستی و نقص، و خواب و خیال درد آور تبدیل می‌کند و برعکس کاستی و نقص و خواب و خیال، و حیثیت‌های واقعا ناتوان را که جز در تخیل فرد وجود ندارد، به حیثیت‌های بنیادی واقعی و قدرت تبدیل می‌کند. در نتیجه، بنا بر آنچه گفته شد، پول آشوب عمومی فردیت هاست که قادر است حیثیت‌ها را وارونه و انسان‌ها را به شخصیت‌هایی متفاوت و متضاد با شخصیت‌های واقعی شان تبدیل کند.

به این دلیل به راستی نیروی مفسد است و آن هنگام آشکار می‌شود که بر علیه فرد و پیوندهای اجتماعی که می‌خواهد نفی و وجود داشته باشند وارد عمل می‌شود. او [پول] درستی را به نادرستی، عشق را به خشم، خشم را به عشق، پاکدامنی را به هرزگی، هرزگی را به پاکدامنی، نوکر را به آقا، کودنی را به هوشمندی و هوشمندی را به کودنی تبدیل می‌کند.

از این قرار، پول که خمیرمایه و مظهر عینی ارزش است، همه چیز را در هم آمیخته و مبادله می‌کند؛ اغتشاش و از جای خود کنده شدن جهانی همه چیز، و بنا بر این جهانی وارونه؛ آشفتنگی، آشوب و باژگونگی تمامی خصلت‌های طبیعی و انسانی، این است سرشت پول.

آن کس که می‌تواند جرأت را بخرد، با جرأت است، هر چند ترسو باشد. از آنجا که پول نه در برابر یک قابلیت معین، و نه در برابر حیثیت ذاتی آدمی، بلکه در برابر هر گونه جهان عینی آدمی و طبیعت مبادله می‌شود، بنا بر این - از نظر مالک آن - هر قابلیت را با قابلیت دیگر مبادله می‌کند، از جمله قابلیت‌ها و اشیای متضاد را. به این ترتیب ناممکن‌ها را برادر، و متضادها و مخالف‌ها را اوادار به هم آغوشی می‌کند.

اگر تو باور داشته باشی که انسان به مثابه انسان است که خویشتن خویش را تحقق می‌دهد، و این که رابطه او با جهان به مثابه رابطه‌ای انسانی برقرار می‌شود، دیگر نمی‌توانی عشق را جز با عشق، و اعتماد را جز با اعتماد مبادله کنی. اگر تو بخواهی از هنر لذت ببری، باید انسانی با فرهنگ هنری باشی؛ اگر بخواهی روی دیگر انسان‌ها نفوذی اعمال کنی، لاجرم باید انسانی باشی که دارای رفتاری حیا بخش و برانگیزاننده نسبت به دیگران است. هر یک از مناسبات نسبت به انسان

و طبیعت باید ناشی از بیان قاطع و پاسخشگویی موضوع مورد علاقه و زندگی فردی واقعی ات باشد. اگر تو عشق بورزی بدون باز تولید عشق متقابل، به این معنی که اگر عشق تو به مثابه عشق، [فی نفسه] موجب عشق متقابل نشود، چنانچه با تبلور زندگی واقعی ات به مثابه مردی مهربان، خودت را تبدیل به مردی محبوب نکنی، عشق تو ناتوان و اندوهبار است.

\* عنوان اصلی این گزیده «پول برای تو می‌رقصد!» از ناشر فرانسوی است. برای برگردان فارسی «سرشت اهریمنی پول» که عیناً از واژه‌های به کار رفته در متن اصلی است ترجیح داده شده، در حالی که فصل بندی و عناوین فصول ناشر فرانسوی عیناً حفظ شده است.

\* از ایشان پیش از این افزون بر مقالات و گفت‌وگوهای علمی و اجتماعی آثار زیر منتشر شده است: ترجمه: رویارویی مسلک‌ها و جنبش‌های سیاسی در خاور میانه عربی تا سال ۱۳۷۶، سه کتاب از میشل بن ساق چه گوارا نیست قدیمی و فیلسوف و روانکاو کونی، بوم‌شناسی و فلسفه توسعه، فلسطینی آواره (خاطرات ابویاد به روایت اریک رولو).  
تألیف: روند جدایی (به اتفاق رضارتیس طوسی و حسین ریغی) و تأملات در هنر و معماری.

### پی‌نوشت:

۱- من لامعاش له لا معادله: آن کس که روزی ندارد معاد (سرا انجام) که غالباً به دین تعبیر شده ندارد.م.

۲- جیمز میل James Mill (۱۷۳۳-۱۸۳۶) مورخ، اقتصاددان و فیلسوف اهل اِکوس. استاد او در عرصه اخلاق و اقتصاد سیاسی، حقوق‌دان بریتانیایی جِرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲)، طراح زندان پانوپتیک (قابل رؤیت) برای زیر نظر داشتن دیوانگان، بیماران، محکومان با حتی کارگران و دانش‌آموزان معترض بود. معماری این زندان عبارتست از یک ساختمان مُدور بر جری در وسط محوطه آن که از آنجا بتوان تمام حرکات داخل سلول‌ها را که دور تا دور برج قرار دارند زیر نظر قرار داد. هنگامی که نور به سلول‌ها می‌تابد کوچکترین حرکت و حتی شیخ زندانیان قابل مشاهده است. در این باره میشل فوکو در «تنبیه و مرأبیت» می‌نویسد: «قابل رؤیت بودن یک دام است.» اثر اساسی پانوپتیک در واقع عبارتست از: «یادآوری کردن به زندانی که همواره در حال دیده شدن است.» این وضعیت آن قدر برای زندانی درونی می‌شود، که حتی اگر نگهبانی در درون برج مرکزی مستقر نباشد، او خود زندانیان خود می‌شود.

۳- در واقع در بخش بالاتر متن دست‌نویس که در اینجا نیامده چنین می‌خوانیم: «انسان بار دیگر شروع به سکنی گزینی در مغارهایی می‌کند که این بار - برخلاف عهد غارنشینی - با بوی متعفن و نفرت‌انگیز تمدن مسموم شده. کارگر در این جا به گونه‌ای شکننده به زندگی ادامه می‌دهد. اینها [کوخ‌ها و مغارها] برای او قدرتی بیگانه‌اند که می‌تواند امروز و فردا آن‌ها را نداشته باشد، و حتی چنانچه اجاره‌اش را به موقع نپردازد هر آن می‌تواند از آنجا اخراج شود. او برای اقامت در این خانه اموات باید پول بپردازد.»

۴- بنزدیک به این مفهوم رامی‌توان در سخنرانی فیلسوف آلمانی مارتین هایدگر در سال ۱۹۵۱ با عنوان «ساختن، اقامت کردن، فکر کردن» باز یافت، آنجا که می‌گوید: «بحران واقعی مسکن ناشی از فقدان سکونتگاه نیست، بحران واقعی مسکن ناشی از این است که میرندگان [انسان‌ها] همواره در آن [در مسکن] در جست‌وجوی هستی [نفس] اقامتگاه هستند. باید ابتدا اقامت کردن را یاد بگیرند [با اقامت کردن خوب بگردند]». (ر.ک: Essais et conférences، انتشارات گالیماز، پاریس، ۱۹۵۸).  
۵- یادآور آرایش‌ها و ادا و اطوارها و لباس‌های عجیب و غریب جناب سرهنگ معمر قذافی از آن وقت که به تدریج گرفتار توهم تک‌بودگی سلطانی شد.م.

۶- بار دیگر یادآوری می‌کنیم که از نظر مارکس تقسیم [انشقاق] کار موجب بیگانگی آن چیزی شده که او آن را هستی نوعی انسان می‌نامد. این امر به شعور و لطمه زده، و در نتیجه پول به تنهایی به جای اهداف ظاهر شده است. مقصد عبارتست از پول، پس انداز و صرفه‌جویی، و در ادامه منطقی این رویکرد؛ مالکیت خصوصی مبتنی بر مالکیت صنعتی، یعنی انباشت.

۷- از این رو واژه در وسط خود مارکس خط کشیده شده است.